0

Living to suffer

زندگی برای عذاب کشیدن

مترجم: sepiwhite

سایت: myanimes

تلگرام: myanimes

همینطور که شن لیانگشنگ کم کم بیهوش میشد، صدای برخورد قطرات باران را روی یک چتر شنید. باران تابستانه شدید و سنگین بود. وقتی به چتر برخورد می کرد، مثل صدای آهنگین طبل های جنگی بود که او را از حالت خواب آلودگی اش بیرون می آورد.

وقتی چشمانش را باز کرد، اولین چیزی دید چتر روغنی بود که طرح نی های طلایی رنگ رویش کشیده شده بود. این طراحی واقع بینانه بود و حس تبعیت این گیاه از بقیه ی عناصر را به خوبی القا میکرد.

او صدای کسی را شنید "این بارون زیاد دووم نمیاره. خیلی زود تموم میشه." و بلافاصله تلاش کرد به شمشیرش نزدیک شود. چین چینگ، کسی که با چتر در دستش او را نگاه میکرد، متوجه دست لرزان مرد شد و سعی کرد به او نزدیک تر شود.

به جز این دو مرد، در این تپه های متروک، هیچ نشانی از فرد دیگری نبود. شن لیانگشنگ با زخم های عمیقش، توانسته بود خودش را به معبد متروکه برساند ولی در حین ورود، برای فرار از باران و رسیدگی به زخم هایش، متاسفانه بدنش تسلیم شد و دقیقا بیرون از در غش کرد.

معبد تئوتی[۱]مدت زیادی متروک مانده بود و به قدری خراب بود که درِ آن کنده و در خاک و گل روی زمین پنهان شده بود. پای شن لیانگشنگ به آن گیر کرد و روی تخته چوب ها افتاد و به اندازه ی سوخن یک نصف عود[۲]بیهوش شد.

خون زیادی از دست داده بود که حتی با آب باران هم شسته نمیشد. سرخی خون به داخل تخته ها نفوذ کرد و با آب باران از شکاف میان چوب ها به بیرون می جوشید. درست مثل یک روکش سرخ رنگ برای کف تابوت، خوش رنگ و تازه بود.

چین چینگ وقتی دید این مرد میان مرگ و زندگی دست و پا میزند، کمی تردید کرد ولی رک و پوست کنده پرسید "اسمت چیه؟ اینطوری اگه بمیری، راحت تر میشه یه سنگ قبر برات درست کرد."

وقتی چین چینگ حرف میزد، شن لیانگشنگ هسته ی چی اش را چک کرد. تمام مسیر های بدنش به شدت درد می کرد. انگار که هزاران شمشیر از داخل بدنش او را سوراخ می کردند. ولی نمی توانست صدایی در بیاورد.

چین چینگ وقتی جوابی نگرفت، فرض کرد شاید این مرد نمی خواهد زندگی اش اینجا تمام شود. پس سرش را تکان داد "قطعا زنده موندن بهتر از مردنه."

---

[۱] T'uti به معنی خاک و زمین هست. این معبد هم برای پرستش خداهای ساکن اون منطقه هست.

[۲] یه واحد زمانی که قبلا در چین استفاده میشده.

هر چند شن لیانگشنگ در درد عذاب آوری بود ولی نمی خواست دوباره بی هوش شود. پس به زور خودشو را بیدار نگه داشت و به چین چینگ نگاه کرد.

چین چینگ هم به او نگاه کرد ولی هیچ اثری از میل به زنده ماندن یا غرور و لجبازی در چشمانش ندید. چشمان آن مرد مثل حوضی یخی که تصویر او را منعکس میکرد، سرد و بی روح بود. در حالی که به طرفش خم شده بود، با یک دست چترش را بالای سرش نگه داشته بود و با دست دیگر سرش را می خاراند، با دقت و تقریبا احمقانه به او خیره شده بود.

چین چینگ سرفه ای کرد و کمرش را صاف کرد. او می خواست تصویرش را به عنوان یک دکتر با وقار حفظ کند ولی حتی خودش هم از تلاشش خنده اش گرفته بود که باعث شد دوباره سرفه کند و با لحنی جدی بگوید "من قبلا نبضت رو چک کردم. با این زخم های بیرونی و داخلی، عملا نفس های آخرتو می کشی. ولی نگران نباش. من کسی نیستم که وقتی کسی کمک بخواد تنهاش بذارم. فقط مشکل اینه که، اگه تکونت بدم... میترسم نتونی تو طول سفر دووم بیاری. نظرت چیه؟"

شن لیانگشنگ به عنوان یک هوفا[۳] تپش قلب و هسته ی چی فوق العاده ای داشت. او می دانست زخم هایش به اندازه ای که آن مرد فکر میکرد، شدید نبودند و حتی اگر همانجا زیر باران به مدت یک روز و شب دیگر هم میماند به این راحتی ها نمیمرد.

شن لیانگشنگ به انتخاب هایی که داشت فکر کرد. اگر از اینجا با پیام نورانی مکانش را به فرقه اش اطلاع دهد، هیچ راهی نبود که بتواند تضمین کند توجه دوستانش یا دشمانش را جلب می کند. پس بهتر بود این راه را برای موقعیت های وخیم نگه دارد.

الان، کسی اینجا بود که می خواست او را نجات دهد. پس بهتر بود اجازه میداد این مرد کاری که می خواست را انجام دهد. برای فهمیدن سابقه و صداقت این مرد، فقط باید صبر میکرد تا متوجه شود.

چین چینگ متوجه شد مرد روبرویش بعد از مدتی سکوت، سرش را خیلی آرام تکان می دهد، پس آن را به عنوان رضایت در نظر گرفت. بعد از آن چترش را بست و قبل از خم شدن، آن را زیر بغلش گذاشت و تلاش کرد مرد را بلند کند.

متاسفانه، چین چینگ در هنرهای رزمی خیلی ماهر نبود و تنها چیز هایی که بلد بود این بود که با سرعت و چابکی زیادش، از قدرت دشمنانش بر علیه خودشان استفاده کند.

---

[۳] به یکی از چهار محافظ هر فرقه و دومین مقام عالی توی تشکیلات میگن هوفا، که از اسم چهار پادشاه آسمانی بودیم چینی گرفته شده.

چین چینگ، وقتی حرف از قدرت خالی میشد، با کسی که از هنرهای رزمی سر در نمی آورد، فرقی نداشت. او واقعا مردی که تقریبا هم قد خودش بود را وقتی که همزمان می خواست چترش را زیر بغلش نگه دارد، نمی توانست بلند کند. پس آهی کشید و چترش را گوشه ای انداخت. با کمک تمام قدرت دو دستش، مرد را بلند کرد "وای، چقدر سنگینی."

شن لیانگشنگ در حالی که چشمانش را بسته بود تا استراحت کند متوجه شد این مرد تکنیک چینگ کونگ[۴]خود را فعال کرده بود.

با خود فکر کرد چه روش مزخرفی برای یک سفر طولانی را انتخاب کرده بود. اگر در پزشکی هم مثل هنرهای رزمی اش از تکنیک های مزخرفی استفاده میکند، پس بهتر بود خودش، خودش را درمان میکرد. با این افکار دیگر به مرد و سفر پر دست اندازشان اهمیتی نداد و شروع کرد به مرور ورد پنهانی خودش تا به بدنش در بهبود زخم هایش کمک کند.

---

[۴] یه تنکیک برای افزایش سرعت هست

اسم این ورد پوچی پنج اسکاندها بود. اگرچه این اسم ریشه در متون بودایی، قلب سوترا[۵] داشت ولی فقط اسم آن مشابه بود و محتوای آن هیچ ارتباطی با نیکونگ[۶]فرقه های بودا[۷]نداشت. البته ماهیت ورد در واقع پوچی بود.

وقتی فعال میشد، نبض استفاده کننده را تا حد زیادی کند می کرد. در متون مقدس این فرقه نوشته شده بود که در بالاترین سطح می توان از آن به عنوان مرگ ساختگی هم استفاده کرد. در مدت استفاده از آن ذره ای قدرت چی به طور مداوم در بدن گردش داشت و بعد از متوقف کردن آن، قدرت فرد چندین صد برابر می شد و شکست ناپذیر می شد.

نام شن لیانگشنگ ممکن است زنانه برسد ولی او دقیقا همانطور که معنی تحت الفظی اسمش نشان می داد، غیر قابل توصیف و سنگدل بود. او قدرت درونی قابل توجهی داشت که او را برای تمرین این ورد مناسب میکرد.

اگرچه او بعد از رسیدن به مرحله ی هفتم نتوانسته بود پیشرفت کند، ولی با استفاده از این توانایی، مثل شخصی که چند ثانیه به مرگش مانده بود ضربان قلبش کند میشد.

---

[۵] سوترای قلب نوعی مراقبه در مورد پوچی و ناپایداری جهان است

[۶] نوعی تمرین تهذیبگری که به کسانی که هسته ی قوی دارند کمک میکند قدرت بدنی بالایی بدست بیاورند.

[۷] فرقه ی شائولین و فرقه های هنر های رزمی بر اساس بودایسم.

چین چینگ بدون اینکه بداند چه اتفاق می افتد، فقط متوجه شد مردی که در آغوشش بود آهسته و آرام تر نفس میکشد. او سرعتش را زیادتر کرد و داشت دلسرد میشد. درست بود که آنها کاملا غریبه بودند ولی این دکتر قول داده بود او را نجات دهد. پس نمی توانست به همین سادگی مردن او را در آغوشش تماشا کند.

باران تابستانی خیلی دوام نیاورد. باران به تدریج کم شد و خورشید از پشت ابر ها در افق ظاهر شد. نور طلایی خورشید، جنگل را روشن کرده بود. صدای سرزنده ی جیرجیرک ها و پرنده ها و قورباغه ها که طنین انداز شده بود با وضعیت مرد بی جان در آغوش چن چینگ کاملا در تضاد بود. او به مرد نگاه کرد و با صورت رنگ پریده و لب های بی رنگش روبرو شد. با این حال چهره اش آسوده و عاری از درد بود.

چین چینگ فکر کرد اینجوری مردن بهتر از این است که با حالتی دردناک و در عذاب بمیرد. همه ی انسان ها شرایط عذاب آور زندگی را تجربه کرده اند. این مرد می توانست بدون هیچ آگاهی بمیرد و از تمام عذاب های زندگی راحت شود، در آخر کار های خوبی که در این دنیا کرده بود او را دنبال می کرد.

چین چینگ به بالا نگاه کرد و دید که کلبه ی پزشکی اش آن سوی تپه بود و شک داشت این مرد تا آنجا دوام می آورد یا نه. دست هایش درد گرفته بود و نمی توانست وزن مرد را تحمل کند. اگر او را بیدار می کرد، فقط به عذابش اضافه می کرد. پس یک توقف سریع کرد تا مردی که در آغوشش بود را بهتر در دستانش قرار دهد.

شن لیانگشنگ در حال مراقبه بود ولی هنوز کمی آگاهی از اتفاقات اطرافش داشت. با حس توقف چین چینگ، فکر کرد رسیده اند و چشمانش را باز کرد. ولی با چهره ی اخموی چین چینگ روبرو شد. البته چین چینگ با دیدن چشم باز او لبخند کجی زد "فقط یکم دیگه مونده. خوابت میاد؟ می تونی یکم دیگه استراحت کنی."

در این ۲۶ سال عمرش هیچکس مثل یک بچه با او حرف نزده بود. بعد از چند لحظه، حالت ناخوشایندی روی صورت او را دید و متوجه شد این دکتر احتمالا فکر میکرد که الان شن لاینگشنگ از ته مانده ی انرژی قبل از مرگش استفاده کرده بود.

زیر نور مبهم خورشید، چیزی مثل یک رگه ی اشک از کنار چشمش تا روی گونه اش دید. تصمیم گرفت جواب دهد "ممنونم."

شن هوفا به سختی مرد خوبی بود، البته میان افراد شرور یک جنتلمن به حساب می آمد. حتی موقع کشتن یک نفر، ادب و شعور را فراموش نمی کرد – همیشه بعد از سوراخ کردن شخص با شمشیرش یک 'ببخشید' مودبانه میگفت- که همیشه باعث میشد افراد فرقه اش از ناامیدی دندان قروچه کنند.

چین چینگ با شنیدن تشکر مرد، لبخندی زوری زد و آرزو می کرد این مرد برای تدارکات مراسم خاکسپاری اش تشکر نکرده باشد. او از درون به شدت ناامید بود ولی لبخند روی صورتش بزرگتر شد.

شن لیانگشنگ روند درمانی توسط ورد را قطع کرد. چرا که اولا، درد بدنش فروکش کرده بود و دوما عجله باعث هرز رفتن میشود. از آنجایی که عجله نداشت، پس به آرامی، مردی که او را حمل می کرد را تماشا کرد.

او به هیچ عنوان هیچ حس قدردانی نسبت به او نداشت. دنیا پر از خوبی و زیبایی بود ولی در عین حال پر از کثیفی و درد بود. این روال عادی دنیا بود. فرقی نمی کرد چیزی خوب باشد یا بد، در هر صورت روی او تاثیری نداشت، چرا که او خورشید و ماه و درخت و علف، و همه چیز را دیده بود. او هیچ وقت معنی تحت تاثیر قرار گرفتن را متوجه نمیشد.

"هم؟" بعد از مدتی چین چینگ متوجه شد تنفس مرد قوی تر و عمیق تر شده است، که برای کسی که نفس های آخرش را می کشید، عادی نبود. به نظرش سرعت بهبود بدنش معرکه بود. او با لبخند به پایین نگاه کرد "به نظر میرسه وقت مرگت نرسیده."

بعد از دقت زیاد، شن لیانگشنگ متوجه شد مرد گریه نمی کند و آن رگه ی اشک در واقع یه زخم دراز بود. مثل یک نخ نازک و کم عمق که از گوشه ی چشم تا گونه اش ادامه داشت. دقیقا مثل جای یک رگه ی اشک بود. البته بعد از دقت زیاد خودش را ظاهر کرد.

جای زخم، صورتش را خراب نکرده بود، اتفاقا پیچ و تاب منحصر به فردی به چهره ی عادی مرد داده بود. مخصوصا وقتی لب هایش به بالا خم میشد. زخم صورتش را به یک حالت خنده ی گریان تبدیل میکرد، یا شاید هم یک گریه ی خندان بود.